

کالبدشناسی شهری قزوین در دوران صفوی

باقرعلی عادلفر*

رقیه فراهانی فرد**

چکیده

شهر قزوین پس از تشکیل دولت صفوی اهمیت ویژه و منحصر به فردی یافت و به سرعت مراحل رشد و ترقی خود را در زمان شاه طهماسب اول طی کرد. این شهر در وهله نخست مرکز تجمع گروه‌ها و اقوام مختلفی شد که پس از پایتخت شدن راهی این شهر شدند. همچنین مرکزیت سیاسی این شهر اهمیت مذهبی و تجاری قابل توجهی بدان بخشید. در این دوران ساخت بناها و مساجد جلوه جدیدی به فضای این شهر بخشید، اما دیری نپایید که بانتقال پایتخت به اصفهان همین شهر پرجمعیت و پر جنب و جوش بر اثر نابسامانی و درهم ریختگی سیاسی و اجتماعی رونق گذشته خود را از دست داد. بررسی چگونگی گسترش شهری و صورت بندی‌های اجتماعی این شهر با توجه به تنوع قومی - مذهبی در این دوران سزاوار پژوهشی جدید است. در این مختصر مسئله جابه جایی اقوام و گروه‌های مذهبی و کارگزاران دیوانی و پیامدهای آن در کالبد شهری به منزله محور بحث مورد بررسی قرار گرفت.

کلیدواژه‌ها: قزوین، پایتخت، اوضاع اجتماعی، جمعیت، گسترش شهری.

مقدمه

سازمان سیاسی حاکم بر جامعه ایرانی عصر نخستین شاهان صفوی تأثیر نیرومندی در دگرگونی‌های اجتماعی شهر و منطقه قزوین برجای گذاشته است. وجود نیروهای سیاسی

* استادیار گروه تاریخ، دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره) قزوین b.adelfar@yahoo.com

** کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره) b.frahanifard@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۰/۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۳/۱۸

مجزا شامل رؤسای قبایل، مالکان، شاهان، و حاکمان به شدت بر مسیر پیشرفتی که این شهر طی کرده تأثیر داشته‌اند. در دوران صفوی به‌مانند گذشته فرمانروا محور هر تغییری بود و به همین علت شخصیت حاکمان در تعیین اوضاع اجتماعی و اقتصادی این شهر نقش بسیار بزرگی ایفا کرده است. این خود سبب شد که پیشرفت‌های قزوین در دوران شاه طهماسب اول دیری نپایید و با مرگ این پادشاه به سرعت نزول کرد. بروز آشفتگی سیاسی در پایتخت در سال‌های ۹۸۴-۹۹۶ ق این شهر را با شرایط وخیم‌تری روبه‌رو ساخت. با آغاز سلطنت عباس اول در ۹۹۶ ق و مطرح شدن اصفهان به منزله جایگزینی مناسب، نقصان آشکاری در عرصه‌های مختلف شهری پدید آورد، اما استقرار جمعیت مهاجر به‌ویژه طوایف ترک و کرد اثر ماندگاری در بافت جمعیت و فرهنگ منطقه داشت. در این پژوهش سعی می‌شود ضمن بحث درخصوص تحولات کمی جمعیت به تغییرات در فضای کالبدی شهر در فراز و نشیب‌های سیاسی و مذهبی این دوران پرداخته شود.

۱. عوامل تحولات جمعیتی قزوین در دوران صفویه

به‌سختی می‌توان بازتابی از تحولات جمعیتی پیش از زمان تعیین قزوین به مرکزیت سیاسی کشور را در منابع یافت، اما با انتقال پایتخت از تبریز به قزوین در اواسط سلطنت شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴ ق) جمعیت این شهر به یک‌باره دچار تحول شگرفی شد. چنان‌که گروه‌های گوناگونی از دربار تبریز، دیوانیان، رؤسای لشکری و کشوری و قبایل منسوب به ترکان مهاجر آناطولی، قفقاز و علمای مذهبی از جبل عامل به قزوین آمده و در دارالسلطنه ساکن شدند. کلاً شرایط ویژه منطقه قزوین باعث افزایش قابل توجه جمعیت شهر در این دوران شد، اما انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان در ۱۰۰۶ ق / ۱۵۹۸ م نیز به همان اندازه انتقال از تبریز برای این شهر نوسان جمعیتی داشت، به طوری که، یک‌باره موقعیت سیاسی و اجتماعی قزوین دچار نقصان شد.

علاوه بر انتقال پایتخت، که منجر به کوچ و انتقال تعداد بسیاری از جمعیت این شهر به اصفهان شد، مردم این شهر از بسیاری بلایای طبیعی در دوران مورد بحث نیز در رنج بودند، از جمله شیوع بیماری‌های واگیر و وقوع زلزله قطعاً در کاهش جمعیت قزوین مؤثر بوده است. چنان‌که در ۱۰۰۱ ق، یعنی فقط چند سال قبل از تغییر مرکزیت سیاسی، تعداد زیادی از مردم قزوین بر اثر مرض طاعون و وبا در این شهر جان خود را از دست دادند (ترکمان، ۱۳۵۰: ۲/۴۵۸). این مرض در ۱۰۴۴ ق زمانی که شاه صفی در قزوین حضور

داشت، مجدداً در آن شهر پیدا شد که بر اثر آن ۲۰ هزار نفر از بین رفتند (خواجگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۱۹۵). به نوشته‌ی واله قزوینی «نخست شیوع طاعون در دارالسلطنه قزوین و سایر بلاد و امصار بود» که از طریق گیلان و طارم به پایتخت رسید (واله قزوینی، ۱۳۸۰: ۲۱۴). ابوالحسن قزوینی نیز قضیه را چنین تأیید می‌کند:

یکی از عطاران شهر در یک روز زیاده بر بیست هزار بسته کافور برای تجهیز و تکفین داده بود (قزوینی، ۱۳۶۸: ۵۶).

عامل طبیعی دیگر زلزله بود که قزوین شاهد آن بود. در سال ۱۰۱۷ق زلزله‌ای در قزوین و رودبار الموت و طالقان رخ داد که چند خانه شهرهای مذکور را نابود کرد (منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۳۳۸). نیم قرن پس از آن نیز در اواخر ۱۰۶۶ق در زمان شاه عباس دوم زلزله سختی در این شهر حادث شد که خرابی بسیار به بار آورد و مردم زیادی از بین رفتند (واله قزوینی، ۱۳۸۰: ۵۷۸؛ قزوینی، ۱۳۶۸: ۷۰).

علاوه بر این توضیحات، با مقایسه جمعیت قزوین براساس گزارش‌های تجار و سفرایی که از این شهر دیدن کرده‌اند، می‌توان به فراز و نشیب‌های جمعیت آن طی این دوران پی‌برد. اروج بیک بیات (دون ژوان ایرانی، Don Juan)، که در اواخر دوران مرکزیت سیاسی قزوین در این شهر مقیم بود، درباره تعداد ساکنان این شهر می‌نویسد: «جمعیت آن از صد هزار خانوار (یا ۳۵۰ هزار نفر) تجاوز می‌کند و برای آن که وسعت شهر تجسم گردد، برای برطرف کردن حس کنجکاوی خود مساجد آن را شمردم، از پانصد متجاوز بود. در شهر قزوین یک هزار دهکده وجود دارد» (بیات، ۱۳۳۸: ۶۱)، اما گزارش‌های سنوات بعد گواه کاهش شدید جمعیت است. سر توماس هربرت (Thomas Herbert) که از طرف چارلز اول به دربار شاه عباس آمده بود، راجع به جمعیت قزوین در آن دوران می‌نویسد:

حدود بیست هزار خانواده در آنجا زندگی می‌کنند و جمعیت آنجا کمتر از ۲۰۰ هزار نفر نیست (Herbert, 2005: 202).

در گزارش اولتاریوس (Adam Olearius) نیز جمعیت قزوین ۱۰۰ هزار نفر آمده است (اولتاریوس، ۱۳۶۹: ۵۱۴). پس از وی شاردن (Jean Chardin)، سیاح فرانسوی، که به سال ۱۶۷۴م در زمان شاه عباس دوم از قزوین دیدن کرده، تعداد خانه‌ها را دوازده هزار و جمعیت آن را صد هزار نفر ذکر می‌کند (شاردن، ۱۳۳۵: ۳/۳۵). به نظر می‌رسد این روند نزولی تا پایان عصر صفوی همچنان ادامه داشت.

۲. ویژگی‌های قومی و ترکیب جمعیتی قزوین

شهر قزوین با مرکزیت سیاسی به‌گونه‌ی منحصربه‌فردی از ترکیب جمعیتی و صورت‌بندی قومی - اجتماعی متنوعی برخوردار شد. در ادامه برای شناخت چهارچوب این ترکیب و صورت‌بندی، به‌صورت جداگانه به بررسی و تحلیل هر یک از قومیت‌های ساکن قزوین پرداخته می‌شود.

تاجیکان

در جامعه صفوی، که به‌شکل هرمی بود، شاه و وزیر و درباریان و امرای لشکری و کشوری در رأس هرم قرار داشتند و عنصر تاجیکان که شامل دهقانان مناطق روستایی، صنعتگران، دکان‌داران و تجار کوچک شهری بودند، در قاعده هرم قرار داشتند (سیوری، ۱۳۸۰ الف: ۱۷۵). به این بخش‌ها باید گروه مهم دیوان‌سالاران را به فهرست سیوری اضافه کرد. این گروه از خاندان‌های کهن ایرانی بودند که علم و ادب و هنر نویسندگی را از دوران قدیم به ارث برده بودند (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۲۲). این گروه کسانی جز تاجیکان (اهل قلم) نبودند. مشاغل و مناصبی چون نویسندگی، مستوفی‌گری، علم‌سیاق، تفریق محاسبات، تنقیح روزنامه‌جات، پزشکی، اخترشماری، کارهای هنری، و صنعتگری از جمله مشاغلی بود که تاجیکان به آن مشغول بودند (میرزافیعا، ۱۳۸۵: ۲۷۲-۲۷۳؛ مینورسکی، ۱۳۶۸: ۲۲؛ نصیری، ۱۳۷۲: ۵، ۶).

قزلباشان در آن زمان این طبقه فرهیخته را با واژه تحقیرآمیز «تاجیکیه» (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱/ ۱۵۹) می‌خواندند. از همین‌جا می‌توان به ناسازگاری و دشمنی این گروه‌ها پی برد. با آن‌که ترکان از حیث قوه و نیروی مادی بر رقیب چیرگی داشتند، تاجیکان دارای فرهنگی درخشان‌تر و عمیق‌تر بودند. از این‌رو، بر رقیب غالب آمده و آنان را در خود مستحیل ساختند (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۲۳۷). تقویت تدریجی نظام دیوانی و وزارتی در مقابل خصلت قبایلی و ایلی موجب تداوم و شدت این نزاع بود (میرزافیعا، ۱۳۸۵: ۳۷۹). طبقات بازرگان شهری و پیشه‌وران نظاره‌گر این اختلافات و دسته‌بندی‌های ترک و تاجیک بودند. آن‌گونه که در منابع یاد شده است وجود سازمان‌های صنفی در بازار و نهادهای حکومتی مانند کلاتر و محتسب برای حفظ تعادل بین مردم وجود داشت. با این حال، در شورش‌ها و خون‌ریزی‌ها و کشتار مردم در کوچه و بازار، که در تمام طول این دوران به دفعات تکرار می‌شد، بیشترین خسارت به این گروه از جمعیت شهر می‌رسید.

ترکان قزلباش

گروهی از ترکان که در این دوران عنوان قزلباش داشتند، از نسل ایلات ترکمنی بودند که در گروه‌های کوچک و بزرگ و احیاناً در اتحادیه‌های ایلی به صورت کوچ‌نشینان دام‌دار در آسیای صغیر، ارمنستان، ماورای قفقاز و سوریه زندگی می‌کردند. شیوه زندگی ایلیاتی یکسان علاوه بر خویشاوندی نژادی و زبانی وجه دیگر اشتراک این گروه‌ها بود (رویمر، ۱۳۶۶: ۱۳، ۱۴). آن‌ها به مرور زمان برای همیشه در فلات ایران اسکان یافتند و به نوعی ایرانی شدند. ملیت و مذهب دو وجه مشترک بین ترک و تاجیک شد، اما از نظر نژادی و ساختار قبیله‌ای و فرهنگی دارای ساختار متمایزی از هم بودند.

واله اصفهانی درباره ایلات ترکمان گوید:

مجموع طایفه جلیله قزلباش ترکمان و اختلاف اسامی اکثر طبقات ایشان بنا بر مغایرت اسامی دیار و بلاد است که در مبادی طلوع آفتاب دولت این خاندان از راه صوفی‌گری و اخلاص به این آستان گردون‌اساس پناه آورده منظور نظر این دودمان والا گردیده‌اند مانند شاملو و روملو و موصلو و قراملو که از شام و روم و موصل و قرامان (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۴۰۷).

همچنین، مینورسکی به استناد از شاردن درباره خصایص ترکان قزلباش، خوی و خصلت قزلباشان را همانند قبایل بدوی عرب و ترک و مغول می‌داند که به ایران آمدند که در دوره‌های پیشین به این سرزمین دست یافته بودند (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۲۳۹).

با انتقال پایتخت از تبریز به قزوین در دوران شاه طهماسب (۹۵۵ق/ ۱۵۴۸م) این گروه از ترکان به عنوان ارکان لشکری به دنبال مراد خود روی به این شهر آوردند. به این طریق و با این جابه‌جایی، ترکمانان پس از یک سده استقرار در تبریز چیرگی خود را در آن شهر از دست دادند (دانشگاه کمبریج، ۱۳۷۴: ۶۰). انتقال ترکان به قزوین در ترکیب با جمعیت بومی شهر، یعنی فارس‌زبان، که به هویت و فرهنگ خود می‌بالیدند، مشکلات زیادی پیش آورد. به گزارش اروج‌بیک بیات:

جمعیت انبوه قزوین در این دوره، مانند جمعیت همه پایتخت‌های جهان از مردم همه نقاط تشکیل یافته بود، که ترکمانان در میان آنان دارای بسیاری از دوستان و هواخواهان و خویشان هستند (بیات، ۱۳۳۸: ۲۳۵).

این سند پراکندگی وسیع ترکان را در قزوین نشان می‌دهد. به گونه‌ای که اکثر سرداران و مقام‌های حکومتی از قزلباشان بودند. آن‌ها برای آن‌که از قدرت و نفوذ بیشتری برخوردار باشند، می‌کوشیدند تا هر چه بیشتر از افراد ایل و طایفه و بستگان خود را در پایتخت و

اطراف آن جای دهند و آنها را در کارهای کشوری دخالت دهند. بی‌شک کفه ترکیب جمعیت مهاجران در قزوین به نفع این مردان می‌چربیده است. ولی ترکان و ایرانیان همچون شیر و شکر نیامیختند، بلکه خصوصیات قومی متضاد آنان، در امور نظامی و اداری ایران اثری عمیق بخشید (مینورسکی، ۱۳۳۸: ۲۴۰). تسلط خوی شبانی و زندگی عشیره‌ای در میان قزلباشان زمینه را برای ناسازگاری با دیگر اهالی ساکن شهر و روستا در منطقه فراهم کرد (لمبتون، ۱۳۴۵: ۲۱۶).

ترکان قزلباش با کسب اعتبار نظامی و سیاسی در مقایسه با سایر گروه‌ها امتیازات بیشتری برای خود قائل شدند، به گونه‌ای که از اواخر حکومت شاه طهماسب تا دوران سلطان محمد خدابنده، به‌طوری محسوس قدرت‌های محلی و سپس مالکیت زمین‌های منطقه به‌دست ترکان افتاد. کمتر از حدود نیم‌قرن حکام جدید قزلباش و رؤسای خاندان‌ها و قبایل بر شهر تسلط یافتند و گروهی از زمین‌داران نوظهور شکل گرفت که با کسب نفوذ اقتصادی و سیاسی در پی تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرت خود بودند، این وضعیت احتمال تجزیه مملکت را تشدید کرد (باستانی پاریزی، ۱۳۴۸: ۳۶). به‌علاوه امرای قزلباش مهم‌ترین مشاغل نظامی در پایتخت و ایالات را به‌دست آوردند. امرای قزلباش از عناوینی مانند خان و بیگ و سلطان برخوردار شدند که علائق دیگری مانند ریاست اویماقی همراه داشت. سازمان جداگانه‌ای از این طبقه جنگجو با نام یساولان و یوزباشیان و قورچیان و بوکاولان و مانند آن‌ها گارد دائمی و اختصاصی پادشاه صفوی را تشکیل می‌داد (میرزافیعا، ۱۳۸۵: ۱۹۲). شاه عباس به‌علت نگرانی‌ای که از رفتارهای سوء پیشین ترکان داشت، با انتقال مرکزیت سیاسی از قزوین به اصفهان از نفوذ ترکان کاسته و مانع ورود آن‌ها به سیستم سیاسی و نظامی جدید شد. از این هنگام به بعد غلبه جمعیت تاجیک (ایرانی) بر ترکان از همه حیث در پایتخت جدید (اصفهان) مسلم شد. شاه‌عباس با سیاست روشن‌بینانه و قاطع خود بسیاری از جمعیت ترکان را به مهاجرت واداشت. وی گروه‌هایی از این طوایف را به اطراف قزوین و شهرهای دیگر راند. همین عامل باعث ماندگار شدن گروه‌های ترک و ترکمن در قزوین و پیرامون آن شد. طبیعی است که آنان در این شرایط، پس از عزل شدن از امور نظامی قسمت عمده‌ی نیاز زندگی خود را از طریق دامداری و کشاورزی در اطراف شهر و روستاهای آن به‌دست می‌آوردند (نفیسی، ۱۳۶۶: ۱/ ۲۴، ۲۵).

اروج‌بیک بیات درباره‌ی این قبایل ترک می‌گوید:

اینک در ایران سی‌ودو قبیله یا خانواده‌ی اشرافی هست که دارای حق امتیاز و برتری هستند

... و پسوند «لو» که در آخر بسیاری از نام‌های آنان ملاحظه می‌شود مبین آن است که قبیله مزبور متعلق به رئیسی به آن نام است (بیات، ۱۳۳۸: ۶۷).

در این دوران امرا برحسب ایل و قبیله‌ای که به آن منسوب بودند، مشخص می‌شدند. مهم‌ترین طوائف قزلباش ساکن قزوین در آن دوران عبارت بودند از: شاملو، روملو، استاجلو، تکلو، ذوالقدر، قاجار، افشار، ترکمانان (بقایای آق‌قویونلوها و قراقویونلوها). کلاً در اوایل عصر صفوی، هر حاکم یا بیگلریگی که برای شهرهای مختلف برگزیده می‌شد، بلااستثنا از بزرگان این ایلات بود. قزوین از جمله ایالت‌هایی بود که در جریان جابه‌جایی اقوام و قبایل در عصر صفوی سخت متأثر شد. چیرگی چندین قبیله و عشیره از ترکمانان، که همگی ترک‌زبان بودند و زمام کارها را در پایتخت در دست داشتند، زمینه‌ای برای نشر زبان و فرهنگ ترکان در این شهر فراهم آوردند، به‌خصوص نفوذ اصطلاحات ترکی در اصطلاحات دیوانی و به‌ویژه در میان طبقه سپاهی دیده می‌شد. فرهنگ و زبان ترکی در منطقه چنان در این دوران پررنگ شد که حتی بعدها نیز بسیاری از ساکنین منطقه معرفت خصوصیات قومی ترک‌زبان شدند.

با وجود این، گویا زبان غالب در قزوین فارسی بوده است. چنان‌که شاردن، جهانگرد و تاجر فرانسوی، در مورد زبان مردم ابهر و دشت قزوین در چند دهه بعد می‌گوید:

در ابهر تکلم به زبان فارسی آغاز می‌شود از ابهر تا هندوستان در تمام نقاط ایران به فارسی سخن گفته می‌شود، ولی برحسب دوری و نزدیکی نسبت به شیراز که مظهر صفوت و سلامت زبان فارسی به‌شمار می‌رود، زبان مردم کمتر و بیشتر صاف و سالم است. به همین جهت فارسی متداول در ابهر و نقاط مجاور آن بسیار خشن و ناهنجار می‌باشد (شاردن، ۱۳۳۵: ۳۳).

علاوه بر این اولتاریوس نیز اشاره کرده است که:

زبان آن‌ها گرچه فارسی است ولی دارای لهجه خاصی هستند که فارسی‌زبانان به هر حال آن را می‌فهمند (اولتاریوس، ۱۳۶۹: ۵۱۴).

گردان

غیر از طوایف ترک که در زمان شاه طهماسب به قزوین مهاجرت کردند، طوایف دیگری مانند گردان نیز شامل این مهاجرت‌ها می‌شد. در واقع همه قزلباش‌های ساکن قزوین، ترک نبودند و هر ایل ترکی قزلباش نبود، بلکه فقط آن‌هایی قزلباش به‌شمار می‌رفتند، که به این

حرکت می‌پیوستند و با دریافت کلاه ترکدار سرخ‌رنگ به عضویت نهضت پذیرفته می‌شدند. برای این کار اصالت ترکمنی الزامی نبود. قزلباش‌های غیرترک نیز وجود داشتند، برای مثال گردانی چون ایل چگینی از آن جمله بود. لیکن قزلباش‌های غیرترک نه فقط اندک بلکه از موارد نادر بودند (رویمر، ۱۳۶۶: ۱۷).

به‌نظر می‌رسد ورود گروه‌های کُرد به قزوین از دوران شاه‌طهماسب آغاز شده باشد، چنان‌که در ۹۶۱ق/ ۱۵۵۳م شاه‌طهماسب اول به خلیل‌خان رئیس قبیله کُرد سیاه‌منصور بخش ابهر و زنجان و سلطانیه را هدیه کرد به شرط آن‌که وی سه‌هزار نفر از سپاهیان خود را به ارتش شاه (قزلباشان) ملحق سازد (پیگولوسکایا و دیگران، ۱۳۵۴: ۴۷۹). بدلیسی در این باره گوید:

شاه‌طهماسب امر فرمود که این سه‌هزار سوار از طایفه اکراد بر سر رایت خود جمع ساخته، ما بین قزوین و تبریز ساکن شده، به محافظت از طریق و شوارع و رعایت حدود قیام و اقدام نمایند (بدلیسی، ۱۳۶۴: ۴۲۵).

گردان در این دوران مانند گروه‌های دیگر در تغییرات اجتماعی قزوین تأثیرگذار نبودند. زیرا گردان در مقایسه با ترکان جمعیت بسیار کمی بودند که بیشتر در حوالی قزوین به حراست از راه‌ها مشغول بودند و در حوادث داخل شهر قزوین شرکتی نداشتند. با این حال از پیوستن این گروه‌های کُرد به قزلباشان ترک‌زبان، زبان کُردی آن‌ها تحت تأثیر زبان ترکی قزلباشان قزوین قرار گرفت، به گونه‌ای که از آن پس زبان ترکی را در کنار کُردی به کار می‌برده‌اند.

بدلیسی جمعیت سیاه‌منصور زنگنه شقاقی و سورله و گروسی و کلائی و کله‌گیر و جستانی را از گروه‌های کُردی می‌دانست، که در آن دوران کم‌ویش در اطراف قزوین به نگه‌داری از راه‌ها مشغول بودند (همان: ۴۲۳-۴۳۱)، اما به غیر از کُردهای ساکن قزوین که اصالتاً ایرانی بودند، عده زیادی از گردان دیار بکر نیز در قزوین و پیرامون آن ساکن بوده‌اند. چنان‌که در زمان شاه اسماعیل دوم قریب ده‌هزار نفر از آن طایفه در قزوین اقامت داشتند (ترکمان، ۱۳۵۰: ۲۰۲/۱). این گروه از صوفیان کُرد در زمان شاه‌طهماسب از دیار بکر و سایر نقاط آسیای صغیر برای ابراز مریدی به سلسله صفویه به دفعات به بلده قزوین آمده بودند. این گروه‌های اقلیت معمولاً تا اندازه‌ای از نظر اجتماعی از جامعه بزرگ‌تر جدا بودند و در کنار شهر منازل ساخته بودند (روملو، ۱۳۸۴: ۳/۱۵۲۷). تتوی نیز در تاریخ الفی گوید:

به سبب کثرت، شاه طهماسب به حال ایشان کما ینبغی نمی پرداخت. و ایشان را طائفه طائفه به صنایع مشغولی کرده، و اوقات می گذرانیدند (تتوی، ۱۳۷۸: ۷۷۰).

به نظر می رسد این گروه از کردان، که جزء اقلیت های قومی بودند، به خاطر این که در مقایسه با سایر گروه ها مورد تبعیض واقع می شدند، در وضع نامساعدی زندگی می کردند. از طرفی این گروه از کردان به گفته واله اصفهانی:

به واسطه کثرت خود مغرور و از دست اندازی و زیادتی حکام و عمال مرحله ها دور بودند و اگر احياناً از حکام و ملازمان ایشان ظلم و ستمی به آن جماعت می رسید، به زور جمعیت خود در صدد انتقام و تلافی در می آمدند (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۵۴۳).

میان این گروه از کردان و مردم قزوین چندان رابطه خوبی وجود نداشته است و به دفعات میان آن ها در شهر درگیری رخ می داده است. به گزارش خلاصه/التواریخ با تصمیم شاه اسماعیل دوم صوفیان قزلباش بیش از یک هزار تن از کردان دیار بکریره را در آشوب های پایتخت به قتل رساندند.

گرجیان و چرکسان (قفقاز)

در زمان شاه طهماسب بین سال های ۹۴۶ و ۹۴۷-۹۶۰ ق/ ۱۵۴۰-۱۵۵۳ م چهار لشکرکشی به قفقاز صورت گرفت؛ در طول این لشکرکشی ها اسیران گرجی، چرکس و ارمنی بسیاری به قزوین آورده شد. ورود این گروه نژادی در آن دوران قابل ملاحظه بوده است، به طوری که فقط در لشکرکشی سال ۹۶۱ ق/ ۱۵۵۳-۵۴ م حدود ۳۰ هزار اسیر به ایران آورده شد (سیوری، ۱۳۸۰ الف: ۶۴) که بسیاری از آن ها در پایتخت ساکن شدند. اسکان جمع زیادی از این گروه جمعیتی جدید عمیقاً در وضعیت اجتماعی این شهر تأثیرگذار بود. ورود تدریجی مردان و زنان جوان گرجی به دربار، دیوان و سپاه آغاز راهی برای نفوذ گرجیان در ساختار قدرت و حضور آنان در دسیسه های درباری بود. شاردن سیاح فرانسوی در حدود یک سده بعد همچنان از اشتیاق ایرانیان در به کارگیری زنان و مردان گرجی سخن می راند (شاردن، ۱۳۳۵: ۴/ ۱۴۱، ۱۴۲).

در واقع اکثریت عظیم ارمنیان، گرجیان و چرکسانی که از قفقاز به قزوین آمده و به خدمت دولت صفویه در می آمدند، در آن زمان جزء رده های پایین جامعه و غلامان بودند. مردان آن ها به صورت غلام، که لقب «قوللر» به معنی «غلامان سرکار خاصه شریفه» به آن ها داده می شد (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۵۴)، به خدمت گرفته می شدند. شاه طهماسب با

اتخاذ سیاست تعلیم و تربیت آن‌ها سعی در تضعیف قزلباشان و تاجیکان داشت. این تعلیمات نه تنها شامل تیراندازی و سواری و شمشیرزنی بود، بلکه تعلیم نقاشی و نویسندگی را هم شامل می‌شد (سیوری، ۱۳۸۰ الف: ۱۸۲). آن‌ها به تدریج به کلیه سلاح‌هایی که خاص قورچیان بود، مجهز می‌شدند (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۵۴). تشکیل گروه‌های سپاهی و واگذاری منصب للگی شاهزادگان، که تا این زمان در انحصار قزلباشان بود (سیوری، ۱۳۸۰ ب: ۱۰۲-۱۰۳)، به گرجیان موجب شد که از این پس قزلباشان در بایند که موقعیت ممتازشان به عنوان طبقه برگزیده نظامی از سوی اعضای گروه‌های نژادی جدید مورد تهدید واقع شده است. به علاوه ورود زنان گرجی و چرکس به حرم سلطنتی، موجب شکل‌گیری نوع کاملاً جدیدی از مبارزات در داخل خاندان سلطنتی در پایتخت شد (سیوری، ۱۳۸۰ الف: ۶۲-۶۳). همین عوامل در ورود گرجیان و چرکسان به نزاع جانشینی بین اسماعیل میرزا و حیدر میرزا، پس از مرگ شاه طهماسب نقش مهمی داشت، زیرا مادر حیدر میرزا، سلطان‌زاده خانم، از زنان گرجی و عقدی شاه طهماسب بود (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۱/۳۵۲؛ حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۱۰۳).

گروهی دیگر از عیسویان، که در زمان سلطنت شاه عباس اول به این شهر کوچانده شدند ارمنیان بودند، اما مانند هم‌کیشان خود در جلفای اصفهان سعادتمند نبودند. این گروه در قزوین در اواخر حکومت صفوی جزء جماعت فقیر محسوب می‌شدند. شاردن در دوران شاه عباس دوم درباره میزان جمعیت مسیحیان شهر قزوین، از جمله قفقازی‌ها، می‌نویسد:

از صدهزار نفوس این شهر چهل خانواده عیسوی و صد خانواده موسوی (کلیمی) می‌باشد که همه‌شان بسیار بی‌بضاعت و نادارند (شاردن، ۱۳۳۵: ۳/۳۵).

طبق یک گزارش امان‌الله خان، که از طرف محمود افغان مأمور بود قزوین را به اطاعت افغانان درآورد، پس از درخواست مقدار زیادی پول و اموال از قزوینیان، از ارامنه فقیر این شهر هم تقاضای ۳۰۰ تومان پول نقد و دوازده دوشیزه ارمنی کرده بود که به درخواست او باید به مردان گرجی همراه امان‌الله تحویل می‌دادند (گیلانتر، ۱۳۷۱: ۸۱).

سادات و علما

رهبران مذهبی شیعه از دیگر طبقات اجتماعی ساکن قزوین در دوران صفویه بودند که شامل سادات، مشایخ شهر و علمای مهاجر می‌شدند.

از آنجا که تغییر به سوی اسلام شیعه دوازده امامی به تدریج صورت می‌گرفت. در دوران دو پادشاه نخستین، اسماعیل اول و به‌ویژه طهماسب اول، علمای شیعه عرب از عراق، بحرین، و لبنان به ایران دعوت شدند (میرزافیعا، ۱۳۸۵: ۳۴۳، ۳۴۴) و گروه بزرگی از آن‌ها در پایتخت جدید (قزوین) ساکن شدند. رفته‌رفته این مهاجرین در امور اجتماعی و سیاسی مملکت نقش مهمی ایفا کردند. آن‌ها در این شهر به مقام‌هایی چون تولیت اماکن مقدسه، پیش‌نمازی، شیخ‌الاسلامی، صدارت، وزارت و مهم‌تر از همه به مقام پیشوایی مذهبی دست یافتند. آن‌ها با انتقال افکار و دانش خود در زمینه‌های مختلف نسلی از فقیهان را در این شهر تربیت کردند (فراهانی منفرد، ۱۳۷۷: ۸۷). پدیدآورندگان آثار دینی در این شهر به دو دسته تقسیم می‌شدند: آن‌ها که اصلشان از شیعیان سرزمین‌های دیگری چون لبنان، به‌خصوص جبل‌عامل، و بحرین بود؛ گروه‌هایی که اصیلتی ایرانی داشتند (صفا، ۱۳۶۳: ۲۴۱). نخستین و مهم‌ترین کار علمای جبل‌عامل در تحقق اهداف خود، رسیدن به مقام «خاتم‌المجتهدینی» بود. اهمیت و قدرت ناشی از تصدی این مقام برای عاملیان، به‌ویژه در چند برهه از حکومت صفوی و در مورد چند تن از مجتهدان عاملی بسیار ژرف و همه‌سویه بود. روحانیان از لحاظ اقتصادی (به‌خصوص در امور قضائی) از یک سو با مشیان و کارگزاران حکومتی و از سوی دیگر با خرده‌مالکان (در اداره اوقاف یا امور مربوط به مالکان) ارتباط داشتند (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۲۳). غالباً پادشاه زمین‌ها را به‌عنوان سیورغال (که دلالت بر هدیه و پیش‌کش داشت) به روحانیان و اعضای نظام اداری مذهبی اهدا می‌کرد. صاحب سیورغال مجاز به دریافت درآمدهای مالیاتی سلطنت نیز بود (میرزافیعا، ۱۳۸۵: ۳۴۶، ۳۴۷). همچنین منصب صدارت عامه و خاصه، که منظور از این دو رتبه و ترقی کلی موقوفات و تعیین حکام شرع و مباشرین موقوفات و تفویض و ریش‌سفیدی جمیع سادات و علما و مدرسان و قاضیان و شیخ‌الاسلامیان و نایب‌الصداره و متولیان جزء و ناظران موقوفات و پیش‌نمازان و خطبا و مؤذنان و مانند آن بود (همان: ۱۷۳)، به جز سادات به دیگری تفویض نمی‌شد: «تقدیم سادات و ارباب عمایم و تکفل مهمات ایشان و ضبط اوقاف و رسانیدن وجوه بر معارف شرعیه» (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱۴۴).

اگر چه با مرگ شاه طهماسب و با به‌تخت‌نشستن اسماعیل دوم، آن‌ها با قهر و بی‌مهری شاه روبه‌رو شدند و چندگاهی در بیم و امید به‌سر بردند، اما شاه اسماعیل دوم نیز سرانجام بر آن شد تا فقیهان جبل‌عاملی را به‌عنوان نایبان امام به رسمیت بشناسد. ولی در این زمینه توفیق زیادی نیافت و به‌سبب گمان‌هایی که عالمان در بددینی و انحراف وی از تشیع

داشتند، با وی ناسازگار بودند (فرهانی منفرد، ۱۳۷۷: ۱۱۱). با این حال اقباشان ادامه‌دهنده راه اجدادشان بودند، به گونه‌ای که واله اصفهانی درباره آنان می‌نویسد:

اولاد و امجاد و احفاد والا نژادش که تا جهان باد، اورنگ آرای سریر دانش و سداد باشند، خلفا عن سلف الی یومنا هذا به مناصب بلند و مدارج ارجمند ممتاز و سرافراز بوده و خواهند بود (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۴۱۴).

گروهی از عالمان در آغاز ورود اصلاً فارسی نمی‌دانستند، لیکن چیزی نمی‌گذشت که به حکم احتیاج زبان فارسی را می‌آموختند. گاه خود و یا فرزندان‌شان به تألیف کتاب‌ها و رساله‌هایی به فارسی توفیق می‌یافتند، ولی از این‌که (قومی از عرب‌اند) امتناعی نداشتند و به هر حال زبان اصلی و رسمی آنان در تألیف و تعلیم عربی بود و این زبان رسمی و علمی در حوزه تعلیمی آنان و شاگردان و جانشینان‌شان همچنان به قوت خود باقی ماند (صفا، ۱۳۶۳: ۲۴۲). در میان اعراب مهاجر سادات اجازه نداشتند با غیر سادات ازدواج کنند، یا به شرب خمر بپردازند، اما در ثروت‌اندوزی^۱ سادات مرعشیه فرصت بیشتری یافتند (نوائی، ۱۳۸۱: ۲۹۸). سادات مرعشیه از معروف‌ترین سادات قزوین بودند که نسب آن‌ها به امام علی بن زین‌العابدین (ع)، امام چهارم، می‌رسید (کیاگیلانی، ۱۴۰۹: ۱۵۸). آن‌ها در طول این دوران از متولیان آستانه شاهزاده حسین قزوین بودند (همان: ۱۴۵). این گروه به تدریج مهم‌ترین لایه اجتماعی آن روز قزوین شدند. منافع مشترک روحانیان با دیگر گروه‌های تاجیکان موجب اتحاد و بستگی آن‌ها شد، خون تازی و عرق سامی برخی از سادات و مقدسین را معرف سنن ایرانی کرد (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۲۳). این گروه از سادات نسل‌به‌نسل ادامه‌دهنده راه اجدادشان شدند و با حفظ سنت‌های خانوادگی در این شهر زیسته و باقی ماندند و با گذشت زمان از نظر فرهنگی شبیه تاجیکان شده و در میان آن‌ها از نظر علمی و دینی دارای عزت و احترام خاصی بودند. با در نظر گرفتن تحولات اجتماعی در این دوران و انواع مختلفی از مهاجرت به این شهر، می‌توان ساخت اجتماعی شهر قزوین را در قالب مدل آنتونی گیدنز (جامعه‌شناس)، که به مثابه مدل‌های مشخص‌کننده تحول روابط قومی طرح شده است، طبقه‌بندی کرد:

الف) مدل همانندگردی؛ ب) کثرت‌گرایی؛ ج) درهم‌آمیزی (گیدنز، ۱۳۷۶: ۲۹۱). تغییر رفتاری اعراب و سادات جبل‌عامل و کرکی‌های ساکن قزوین آن‌ها را در مدل همانندگردی قرار می‌دهد. زیرا شیعیان مهاجر به مرور و گذشت زمان از نظر فرهنگی و رفتاری به شکل تاجیکان درآمدند، به گونه‌ای که شناسایی آن‌ها بسیار سخت بود.

مدل ب، مناسب‌ترین مسیر کمک به توسعه یک جامعه حقیقتاً چند قومی است، که در آن اعتبار مساوی خرده‌فرهنگ‌های متعدد به رسمیت شناخته شده است. قزوین از جمله جوامع کثرت‌گرا بوده است، به گونه‌ای که گروه‌های ترک، کرد، قفقازی و عرب در حین زندگی در کنار تاجیکان (ایرانیان) با ایجاد الگوهای جدید و تکامل شهری، هر کدام فرهنگ و هویت قبلی خود را حفظ کردند. این شکل به‌خصوص در میان کردان و ترکان شهر محسوس‌تر بود. به گونه‌ای که پس از گذشت سال‌ها شاهد چنین حالتی هستیم. در مورد مدل ج، که همان درهم‌آمیزی اقوام است، جمعیت قزوین در کل نتوانست چنین حالتی را دارا باشد، چرا که در همه حال اختلاف میان ترکان و کردان و تاجیکان و گروه‌های دیگر مشهود بود. از این رو نتوانستند به یک الگوی فرهنگی جدید و تکامل یافته دست یابند.

۳. گسترش کالبد شهری قزوین (قبل و بعد از انتقال پایتختی)

بازسازی قزوین به هنگام حکومت شاه طهماسب و انتخاب آن در سال ۹۵۵ق به مرکز سیاسی، سبب رشد قزوین و پیداشدن گروه‌های تازه اجتماعی در منطقه شد. این امر موجب تحولی آشکار در ساختار شهری قزوین شد. ساخت بناهایی چون، کاخ سلطنتی، عالی قاپو، و گسترش بازارها، قیصریه‌ها، کاروانسراها و ایجاد میدان در این شهر، باعث گسترش فضای شهری قزوین در دوران ۵۱ ساله مرکزیت آن شد. پس از آن بود که تجارت رونق یافت و به گونه‌ای چشم‌گیر بر رفت و آمد سفر و تجارت به این شهر افزوده شد. مرکز تجارت خارجی نیز از تبریز به پایتخت جدید منتقل شد و قزوین به صورت یکی از بزرگترین مراکز مبادله کالا درآمد. انگیزه شاه طهماسب در انتخاب قزوین هر چه بود، سبب شد که این شهر به شکل یکی از مهم‌ترین شهرهای ایران از نظر تجاری و سیاسی درآمد و بناهایی چون درگاه دولتیخانه و خلوتخانه دو طبقه زرنگار موسوم به عمارت نو و کاروانسرای عالی و عمارات جهان‌نما واقع در ضلع شرقی و غربی میدان سعادت ایجاد کند (ترکمان، ۱۳۵۰: ۹۶/۱). محور اصلی توسعه کالبدی شهر در این دوران ناحیه مسجدجامع واقع در شارستان ساسانی به سمت شمال شهر و باغات موسوم به جعفرآباد واقع در محله سعادت‌آباد و زنگی‌آباد بوده است. در فاصله بین مسجد واقع در شارستان قدیم به مثابه قطب جنوبی تا ارگ سلطنتی به مثابه قطب شمالی توسعه، میدان مستطیل‌شکلی، که طولش حدوداً سه برابر عرضش بود، طراحی شد. نقش اصلی میدان در این طراحی، سازمان‌دادن عناصر توسعه جدید شهری بوده، که در اطراف یک فضای مرکزی قرار می‌گرفتند که شهر قدیم را به شهر جدید پیوند می‌داد و از نظر اجتماعی

مرکز فعالیت‌های مدنی و پاسخگوی نیازهای سیاسی و حکومتی شد. در ادامه متهمی‌ایه شمالی بنای عالی قاپو کوشک‌ها و کاخ‌های سلطنتی و بناهای اشراف، زمین‌داران در این محدوده برپا شده و مجموعاً شهر سلطنتی را تشکیل می‌داد، که از طریق میدان دولتی با میدان شاه و با منطقه عمومی، که در اطراف مسجد جامع بودند، ارتباط پیدا می‌کرد و از جهت غرب از طریق دروازه‌ها و راهروهای زیرزمینی و گذرها به مجموعه بازار متصل می‌شد. بدین طریق ساختار شهر جدید به شکل مثلث، شهر سلطنتی - شهر مردمی و بازار ایجاد شد (مجبایی، ۱۳۷۸: ۴۶۱-۵۱۴).

منابع عصر صفویه در این خصوص گزارش‌های دقیقی ثبت کرده‌اند. عبدی‌بیگ شیرازی می‌نویسد:

نواب کامیاب ... طرح باغ و دولت‌خانه در آن‌جا انداختند (شیرازی، ۱۳۶۹: ۹۴).

منابع دیگر نیز در ساخت‌وساز باغ و عمارت‌های متعدد از ۹۵۱ ق در اراضی موسوم به زنگی آباد متفق‌القول‌اند:

و در آن باغ که موسوم به سعادت‌آباد شد عمارت و تالارها و ایوان‌ها و حوض‌ها طرح انداخت و در دروازه آن را به‌غایت مرتفع و عالی بنا نهاده پیش‌طاق آن سربسته سر سپهر برافراشته و به کاشی الوان آراسته در پایان آن برج کبوتری ساخت و عرصه باغ را به‌طریق هندسه به گذرهای مربع و چمن‌های مثلث و مسدس بخش کرده در میان خیابان آن نه‌ری عظیم جاری گردانید. و در حواشی آن اشجار چنار و سفیدار نشانیده و مربع‌های اطرافش به اشجار گل و یاسمن و ارغوان و نارون و سایر درختان میوه‌دار آراست (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۱/ ۳۱۲، ۳۱۳).

بعد از اتمام باغ سعادت‌آباد و منازل درون و بیرون و خیابان و عمارات دولت‌خانه، چون شاه و امرا و وزرا و قورچیان و مقربان و سایر باریافتگان درگاه منازل بی‌نظیر و عمارات دلپذیر در جانب شمال قزوین احداث نموده، نواب کامیاب لقب آن خطه پاکیزه باب جنت نهاده مسمی به جعفرآباد گردانیدند. (همان: ۳۹۹-۴۰۱)

از پیامدهای ورود عناصر جدید جمعیتی به قزوین، بخش‌بندی قومی و فرهنگی در محلات شهر بود. به طوری که شهر به دو بخش شمالی و جنوبی میان ترکان و تاجیکان ساکن این شهر تقسیم شده بود، قسمت شمالی و شمال غربی، یعنی محلات درب کوشک و شیخ‌آباد و گوسفند میدان و قملاق و دیمج، بیشتر جایگاه اتراک و نیز توقفگاه امرا و درباریان و خدومه و مأمورین دربار صفویه بوده است که به مناسبت معاشرت و مراوده

دائمی اکثراً ترکی حرف می‌زدند. در صورتی که محلات شرقی و جنوبی و مرکزی، یعنی پنبه‌ریسه و راه‌چمن و راه‌ری و خندقبار و مغلاوک و آخوند و سکه‌شریحان و خیابان که کمتر با مأمورین و درباریان تماس داشته، اکثراً فارسی‌زبان بوده و ترکی نمی‌فهمیدند (گلریز، ۱۳۳۸: ۳۴۱).

پس از مرگ شاه طهماسب وضع مطلوب و به مراد نبود. خصومت‌هایی که بین ترکان و تاجیکان وجود داشت، به‌خصوص در دوران شاه محمد نمود بیشتری یافت و این عامل در رکود توسعه شهری و ناامنی مرزها و راه‌ها در این دوران نقش مهمی داشت، اما در گزارش‌های کشیشان کارملیت، که پس از روی کار آمدن شاه عباس اول به قزوین آمدند، هنوز از رونق تجاری شهر سخن رفته است که تحت تأثیر جنگ با عثمانیان دچار نقصان شد (A Chronicle of the Carmelites In Persia, 1939: 1/ 52 - 53).

قزوین در این دوران دچار انحطاط اجتماعی شدیدی شده و وضع دولت صفویه نیز بر اثر قیام‌های مردم و جنگ‌های خانگی زمین‌داران قزلباش و ناکامی در جنگ با عثمانی و خان‌نشین‌های ازبک بسیار وخیم و خطرناک بود (پیگولوسکایا و دیگران، ۱۳۵۴: ۴۹۸). از سوی دیگر شرایط اقلیمی از جمله کمبود آب قزوین و سیل‌هایی که به‌کرات در این شهر جاری می‌شد، خسارات فراوانی به توسعه شهری وارد می‌ساخت. چنان‌که در دوران حکومت شاه طهماسب در ۹۶۵ق/ ۱۵۵۸م سیلی در قزوین جاری شد که نصف شهر و نزدیک به هزار خانه را ویران کرد و خسارات زیادی به اهالی شهر وارد کرد (روملو، ۱۳۸۴: ۱۴۰۷/۳؛ تتوی، ۱۳۷۸: ۵۸۳؛ غفاری قزوینی، ۱۳۴۳: ۳۰۴؛ ترکمان، ۱۳۵۰: ۱۱۸/۱). همچنین در اوایل حکومت شاه عباس در ۱۰۰۱ق نیز بار دیگر سیلی در قزوین جاری شد، که به‌واسطه آن دولت‌خانه در معرض آسیب قرار گرفت و یکی دو محله چنان ویران شد که اثری از آن باقی نماند (افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۵۳۱؛ باستانی پاریزی، ۱۳۴۸: ۱۳۲). با انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان مردم بسیاری از این شهر راهی اصفهان شدند، از این رو جمعیت شهری و نیز رونق آن رو به کاهش نهاد. چنان‌که پیتر و دلاواله (Pietro Dela Vale) در سفرش به قزوین می‌گوید:

خانه‌ها بد و وضع آن‌ها، به‌خصوص از بیرون، رقت‌آور است و از وقتی که پایتخت از این‌جا منتقل شده، غالب آن‌ها به خرابی گراییده‌اند. خیابان‌ها بسیار بد و باریک و کج و معوج و پر گرد و خاک است و به‌علت تابش خورشید و کوتاهی دیوار خانه‌ها، عبور از آن‌ها به زحمت انجام می‌گیرد. ساختمان بازار نیز بسیار بی‌قواره و زشت است. روی هم

رفته رونق قزوین که این همه در جهان شهرت یافته است، خیلی کمتر از آن چیزی بود که فکر می‌کردم (دلاواله، ۱۳۸۴: ۲۳۲).

اولتاریوس نیز نزدیک به یک سده بعد می‌نویسد:

خانه‌های شهر، سنگی و آجری و از خارج نمای جالبی ندارند ولی در داخل زیبا و راحت بوده و تزئینات قابل توجهی دارند، خیابان‌ها و کوچه‌ها، سنگ‌فرش نبوده و مملو از شن و خاک هستند (اولتاریوس، ۱۳۶۹: ۵۱۴).

نظر فیگوئروا (Don Garcia de Silva Figueroa) نیز چنین است:

قزوین حصاری ندارد و از لحاظ ساختمان به پای اصفهان و شیراز نمی‌رسد (فیگوئروا، ۱۳۶۳: ۲۶۱).

شاردن نیز در این باره می‌نویسد:

باید متذکر شویم که عمارات عالی و ابنیه شامخه‌ای که شهر قزوین را زینت و جلال بخشیده، نه بازارها و کاروانسراهای آنست و نه گرمابه‌ها و قهوه‌خانه‌ها...؛ شکوه و عظمت این بلده نتیجه وجود کاخ‌ها و قصرهای بی‌شمار بزرگان و رجال است (شاردن، ۱۳۳۵: ۳۷/۳، ۳۸).

تاورنیه (Jean Baptiste Tavernier) نیز به استثنای هفت الی هشت خانه که جزء باغ سلطنتی

بودند، ظاهر خانه‌های قزوین را کوتاه و پست و نامناسب دیده بود (تاورنیه، ۱۳۳۶: ۷۷).

با این حال، با انتقال پایتخت قزوین اعتبار و شکوه خود را کاملاً از دست نداد، به گونه‌ای که شاهانی چون شاه صفی و شاه عباس دوم به این شهر و آب‌وهوای آن تعلق و دلبستگی فراوانی داشتند و در دوران پادشاهی خود رفت‌وآمد زیادی به این شهر داشته‌اند و بسیاری از حکمرانان و سفرا را در این شهر به حضور می‌پذیرفتند. چنان‌که باغی در قزوین با عنوان «باغ صفی‌آباد» (خواجه‌گی اصفهانی، ۱۳۳۸: ۲۷۷؛ واله قزوینی، ۱۳۸۰: ۲۷۲، ۲۸۶؛ حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۱۸۰) به نام شاه صفی نام‌گذاری شد. شاه صفی در ورود خود به قزوین در ۱۰۴۹ ق دستور اتمام ساخت خیابانی مستقیم از دولت‌خانه تا آستانه امام‌زاده (شاهزاده حسین) را صادر کرد (حسینی تفرشی، ۱۳۸۸: ۱۸۱). چنان‌که دیده می‌شود شاه صفی سعی زیادی در گسترش و توسعه شهر قزوین در دوران پس از انتقال پایتختی داشته است.

همچنان‌که قزوین در ابتدای تثبیت و استقرار دولت صفوی میزبان درباریان و دولتیان بود، در دوران ضعف و انحطاط آن هم بار دیگر به مدت سه سال (۱۱۳۰-۱۱۳۳ ق) مرکز

فعالیت‌های مملکتی شد. پس از محاصره اصفهان به وسیله افغانه در بیست و هفتم رجب ۱۱۳۵ ق امرا و اعیان دولت شاه سلطان حسین، برای بقای خود و دولت رو به زوال صفویه تصمیم گرفتند تا طهماسب میرزا را در قزوین به ولیعهدی برگزینند (مرعشی صفوی، ۱۳۶۲: ۵۷؛ رستم‌الحکما، ۱۳۸۲: ۱۴۹). همچنین پس از پیروزی قطعی نادر بر افغان‌ها و بعد از آن که شاه طهماسب دوم را به سبب بی‌لیاقتی در ۱۱۴۸ ق از سلطنت خلع کرد، این شهر همچنان اهمیت سیاسی خود را حفظ کرد (اوتر، ۱۳۶۶: ۱۳۸). هانوی (Jonas Hanway)^۱ که در ۱۱۵۸ ق / ۱۷۴۵ م در قزوین بود، تفصیل بنای کاخی را می‌دهد که به اعتقاد او نادر بنا کرده است (شعبانی، ۱۳۷۳: ۱ / ۲۵۲). همین نکته نشان از اهمیت و اعتبار و امنیت این شهر در مقایسه با شهرهای دیگر ایران دارد، چنان که عنوان دارالسلطنه را همچنان با خود داشته است.

نتیجه‌گیری

قزوین پس از گزینش به پایتختی با شهرت بیشتری مرحله دیگری از حیات خود را آغاز کرد و با کارکردهای جدیدی در این راستا روبه‌رو شد. نخست کارکرد سیاسی - نظامی بود، این شهر از مراکز قدرت محسوب می‌شد و به علت مرکزیت سیاسی، ثروت زیادی را در خود جای می‌داد. دومین کارکرد اقتصادی بود، که این شهر را به محل تبادل کالاهای بازرگانی تبدیل کرد و این امر در شهری چون قزوین که بر سر راه‌های بزرگ تجاری قرار گرفته بود، اهمیت ویژه‌ای داشت. کارکرد دیگر مسکونی بود، این شهر در طول تاریخ از جمله شهرهای مهاجرپذیر ایران بوده، به خصوص در دوران پایتختی که در این دوره با اضافه شدن گروه‌های جدید با فرهنگ‌ها و زبان و آداب و رسوم مختلف در میان جمعیت بومی، تحولات خاصی در ساختار شهری این دوره قزوین ایجاد شد، از این رو با ورود گروه‌های تازه اجتماعی و رشد جمعیت در ادامه مرکزیت سیاسی، نیاز به فضاهای شهری جدیدی نیز پیدا کرد.

ساختار حکومتی صفوی در یگانگی سیاسی و مذهبی میان عناصر نژادی و قومی تجانس کلی در کشور فراهم کرد، اما در چینش عناصر قومی و فرهنگی در درون ساختار حکومت، نظام دارای چنان ناهمگونی‌هایی بود که نتوانست تجانسی در نقاط مهم شهری از جمله قزوین فراهم آورد. از این رو چالش‌های متعددی در این نواحی قابل انتظار بود، این چالش‌ها فقط متوجه رقابت‌های بین قبایل نبود و بلکه به خصومت عناصر بومی و اهالی غیر ترکان قزلباش نیز منجر شد. در نتیجه به علت نداشتن وحدت اجتماعی در این دوران

چند دستگی میان آنها حاکم شد و به همین علت هیچ‌گاه نتوانستند به الگوی مشترکی در میان خود برسند. به سبب تمایل نداشتن شاه عباس برای اسکان گروه‌های قبایل قزلباش در اصفهان، گروه‌هایی از آنها، به‌خصوص ترکان، به‌صورت قبیله‌ای در قزوین و یا در اطراف آن ساکن شدند ولی زمان بسیاری طول کشید که خصلت‌های قبایلی در نزدشان کم‌رنگ شد. روی هم رفته این شهر به‌عنوان پایتخت در تقسیم امور و نیروهای اجتماعی نتوانست الگوی فرهنگ ایرانی را بر خرده‌فرهنگ‌ها غالب کند.

سرانجام به‌نظر می‌رسد، رشد این شهر، به‌عنوان مرکز حکومتی و تجاری - بازرگانی، بیش از آن‌که در ارتباط با شرایط بومی باشد، متأثر از عناصر بیرونی بود. در این صورت اگر هر کدام از این گروه‌ها براساس موقعیت و استعدادشان به‌درستی از طرف کارگزاران مهار و سازمان‌دهی می‌شدند، می‌توانستند عامل رشد و تداوم شهرنشینی باشند. این شهر با وجود خرده‌فرهنگ‌های مختلف در این دوران و نداشتن یک الگوی فرهنگی جدید نتوانست به یک وحدت اجتماعی دست یابد.

چنان‌که همین عامل یکی از مهم‌ترین عوامل انتقال مرکزیت از قزوین به اصفهان بود. از این رو، دربار صفوی به کاهش مزایای گروه‌های تشنج‌زا، به‌خصوص ترکان و ترکمانان ساکن این شهر، از امور کشوری و سازمان‌دهی سایر گروه‌ها روی آورد. رفته‌رفته عصبیت‌های قومی کاهش یافت و تنها اقوام منطقه در حد حفظ ظواهر فرهنگی از جمله زبان و آیین به حیات خود ادامه دادند.

پی‌نوشت

۱. کلاً این شهر به‌علت موقعیت ویژه جغرافیایی از اهمیت خاصی برخوردار بود. چنان‌که پردولاماز (Pere de la maze) از مسیونرهای ژوزنیت، که در ۱۶۹۸م در زمان شاه سلطان‌حسین از قزوین دیدن کرده، در گزارشاتش از قزوین می‌نویسد:

شهر به نظرم بزرگ و تجاری و پرجمعیت آمد. چون این شهر محل میعاد کاروان‌های اردبیل، تبریز و ایروان برای رفتن به اصفهان است و گزارش‌ها و شرح سفرای مسافران، این جاده را شناسانده‌اند (کشیشان ژوزنیت، ۱۳۷۰: ۷۰-۷۱).

با این توصیفات و مطالعه آثار سیاحانی که پس از این دوران از قزوین دیدن کرده‌اند، می‌توان دریافت که پس از انتقال پایتخت از قزوین اعتبار و اهمیت آن از نظر اقتصادی و تجاری حفظ شده است و به‌عنوان یکی از مراکز تجاری مطرح بود.

منابع

- افوشته‌ای نطنزی، محمود (۱۳۷۳). *خلاصه‌الآثار فی ذکر الاخبار*، به اهتمام احسان اشراقی، تهران: علمی و فرهنگی.
- اوتر، ژان (۱۳۶۶). *سفرنامه ژان اوتر*، ترجمه علی اقبالی، تهران: جاویدان.
- اولثاریوس، آدام (۱۳۶۹). *سفرنامه اولثاریوس*، ترجمه حسین کردبچه، تهران: کتاب برای همه.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (۱۳۴۸). *سیاست و اقتصاد در عصر صفوی*، تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه.
- بدلیسی، امیرشرف‌الدین (۱۳۶۴). *شرفنامه (تاریخ کردستان)*، به تصحیح محمد عباسی، تهران: علمی.
- بیات، اروج‌بیک (۱۳۳۸). *دوژوان ایرانی*، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- پیگولوسکایا و دیگران (۱۳۵۴). *تاریخ ایران*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
- تاورنیه، ژان باتیست (۱۳۳۶). *سفرنامه تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری، تهران: سنایی.
- تنوی، قاضی‌احمد (۱۳۷۸). *تاریخ الفی*، به تصحیح علی آل‌داوود، تهران: فکر روز.
- ترکمان، اسکندربیک (۱۳۵۰). *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، تصحیح ایرج افشار، تهران: امیرکبیر.
- حسینی استرآبادی، سیدحسین (۱۳۶۶). *از شیخ صفی تا شاه صفی (تاریخ سلطانی)*، اهتمام احسان اشراقی، تهران: علمی.
- حسینی تفرشی، ابوالمفاخر (۱۳۸۸). *تاریخ شاه‌صفی*، به تصحیح محسن بهرام‌نژاد، تهران: میراث مکتوب.
- حسینی قمی، قاضی‌احمد (۱۳۸۳). *خلاصه‌التواریخ*، به تصحیح احسان اشراقی، تهران: دانشگاه تهران.
- خواجه‌گی اصفهانی، محمدمعصوم (۱۳۶۸). *خلاصه‌السیر*، به تصحیح ایرج افشار، تهران: علمی.
- دانشگاه کمبریج (۱۳۷۴). *تاریخ ایران دوره صفویان*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: جامی.
- دلواله، پیترو (۱۳۸۴). *سفرنامه پیترو دلواله*، ترجمه شعاع‌الدین شفا، تهران: علمی فرهنگی.
- رستم‌الحکما، محمدهاشم (۱۳۸۲). *رستم‌التواریخ*، تصحیح میترا مهرآبادی، تهران: دنیای کتاب.
- روملو، حسن بیگ (۱۳۸۴). *احسن‌التواریخ*، به تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران: اساطیر.
- رومر، هانس روبرت (۱۳۶۶). «قزلباش‌ها بنیانگذاران و قربانیان حکومت صفوی»، ترجمه مجید جلیلودن، آینه، س ۱۳، ش ۱-۳.
- سیوری، راجر (۱۳۸۰ الف). *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: مرکز.
- سیوری، راجر (۱۳۸۰ ب). *در باب صفویان*، ترجمه رمضان‌علی روح‌اللهی، تهران: مرکز.
- شاردن، ژان (۱۳۳۵). *سیاحت‌نامه شاردن*، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیرکبیر.
- شعبانی، رضا (۱۳۷۳). *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه*، تهران: قومس.
- شیرازی (نویدی)، عبدی‌بیک (۱۳۶۹). *تکلمه‌الانخبار*، عبدالحسین نوائی، تهران: نی.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳). *تاریخ ادبیات ایران*، تهران: فردوسی.
- غفاری قزوینی، قاضی‌احمد (۱۳۴۳). *تاریخ جهان‌آرا*، به همت مجتبی مینوی، تهران: کتابفروشی حافظ.
- فراهانی منفرد، مهدی (۱۳۷۷). *مهاجرت علمای شیعه از جبل‌عامل به ایران در عصر صفوی*، تهران: امیرکبیر.
- فیگوتروا، دن گارسیا دسیلوا (۱۳۶۳). *سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوتروا*، ترجمه غلامرضا سمعی، تهران: نو.

- قزوینی، ابوالحسن (۱۳۶۸). *فوائد الصفویه*، به تصحیح مریم میراحمدی، تهران: علمی.
- کشیشان ژروئیت (۱۳۷۰). *نامه‌های شگفت‌انگیز (کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه)*، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران: مؤسسه علمی اندیشه جوان.
- کیاگیلانی (۱۴۰۹ ق). *سراج‌الانساب*، قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی.
- گلریز، سیدمحمدعلی (۱۳۶۸). *مینودریا باب‌الجنه*، قزوین: طه.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۶). *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نی.
- گیلاتنز، پطروس دی سرکیس (۱۳۷۱). *گزارش‌های گیلاتنز (سقوط اصفهان)*، ترجمه محمد مهریار، اصفهان: گلها.
- لمبتون، آن (۱۳۴۵). *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مجبایی، سیدمهدی (۱۳۷۸). *مجموعه مقالات دومین کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران بم*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- مرعشی صفوی، میرزاخلیل (۱۳۶۲). *مجمع‌التواریخ در تاریخ انقراض صفویه ...*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران: کتابخانه‌های سنائی و طهوری.
- منجم یزدی، ملاجلال‌الدین محمد (۱۳۶۶). *تاریخ عباسی (یا روزنامه ملاجلال)*، به تصحیح سیف‌الله وحیدنیا، تهران: وحید.
- میرزارفعا (۱۳۸۵). *دستورالملوک*، به کوشش محمد اسماعیل مارچینکوفسکی، ترجمه علی کردآبادی، تهران: مرکز انتشارات وزارت امور خارجه.
- مینورسکی (۱۳۶۸). *تذکره‌الملوک* به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی و سازمان اداری حکومت صفوی یا *تعلیقات مینورسکی بر تذکره‌الملوک*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: امیرکبیر.
- نصیری، میرزا علی نقی (۱۳۷۲). *القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه*، به تصحیح یوسف رحیم‌لو، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- نفیسی، سعید (۱۳۶۶). *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، تهران: بنیاد.
- نوائی، عبدالحسین (۱۳۸۱). *تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه*، تهران: سمت.
- واله اصفهانی، محمدیوسف (۱۳۷۲). *خلد برین*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- واله قزوینی، محمدطاهر (۱۳۸۰). *خلد برین (ایران در زمان شاه‌صفی و شاه‌عباس دوم)*، به تصحیح محمدرضا نصیری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

A Chronicle of the Carmelites in Persia (1939). London: Eyre & Spottiswoode.

Herbert, Sir Thomas (2005). *Voyages in Persia*, London: Routledge.